

In The Name of God

به نام خداوند یه گانه ی هستی

سلام دوستان مثل این که آدرس ورودی سایت ویزاردینگ عوض شده منم مثل شما نمی دونم

چرا؟! اما آدرس جدید رو میزارم

[Http://www.IRANBASE.NET](http://www.IRANBASE.NET)

YAHOO! RAMIN_CJ_2007

نویسنده: رامین م

Noize

احساس

فصل ۶

شاید روزها و ساعتها بگذرند و چیزی حس نکنی شاید ساعتی را دقیقی فرض کنی

لحظاتی که احساس می کنی به کسی نیاز داری و اون در کنارت نیست

لحظاتی که احساس می کنی شاید اگه قبلا کاری رو انجام داده بودی حال در شرایط بهتری

بودی

الکس درست در همین شرایط بود شرایطی که اصلا دوست نداشت

زندگی همه ی اتفاقات در مقابل دیدگانش ایجاد می شدند و بعد از چند لحظه رو به محوی و می گذاشتند

با خود فکر می کرد چرا باید این چندین ساله برایش این گونه سپری می شد

لبخندی تلخ زد و چشمانش را روی هم گذاشت دیگر بس بود با ید چشمانش را می بست تا

ادامه ی تمریناتش را انجام دهد باید می رفت باراک در انتظار او بود

این فکرها هیچ بودند فکرهای که از تاسف خوردن برای گذشته بوند شاید می شد از آنها درس

عبرتی گرفت اما هیچ گاه نمی شد تغییری در آنها ایجاد کرد

تمام روز را در بیمارستان گذرانده بود هلنا باید یک روز دیگر را هم می ماند تا کاملا حالش خوب شود الکس در این مدت نتوانسته بود به تمریناتی که براک داده بود برسد از آنجا که تمام روز رو مشغول بوده و الان که ساعت ۱۱ شب بود به اجبار به خانه آمده بود

در این مدت الکس تا جایی که پرستاران اجازه داده بودند پیش هلنا مانده بود و تمام مدت مشغول حرف زدن بودند

الکس دیگه احساس نمی کرد که حرفی برای گفتن داشته باشد

چرا که تمام رازها و سرهایش را بازگو کرده بود اما به طور کامل می شد البته در تمام مدت الکس سعی کرده بود که وارد بحث قدرت هایش نشود دوست نداشت که هلنا از آنها به پرسد یا این که بخواهد چیزی بداند

چند دقیقه نگذشته بود که خابی راحت به سراغش آمد

احساس کرد نوری چشماش را می زند به آرامی چشمانش را باز کرد

اول تعجب کرد چرا که در اتاقش بود چه اتفاقی افتاده بود چرا الکس به سرزمین سولار نرفته بود چرا حتما دلیلی داشت شاید به این خاطر بود که باید تمریناتش را تمام می کرد شاید هم رفته بود اما ..

از جایش در حالی بلند شد که هنوز هم لباس های بیرون رو به تن داشت

احساس می کرد بدنش عرق کرده بوی بدی را استشمام می کرد نگاهی به ساعت انداخت

ساعت ۵:۴۶ دقیقه بود می توانست صرف یه ربع با بیشتر یه دوش بگیرد به سمت کمدهش رفت و

لباس هایش را برداشت

هنوز هم در تعجب بود که چرا دیشب به سولار نرفته بود!!

به سمت در اتاق رفت در را به آرامی باز کرد

نیم ساعت می گذشت که الکس از حمام بیرون آمد نمی دانست چرا وقتی آب به بدنش می خورد

احساس می کند که تمام سلول هایش دارند دوباره ساخته می شوند

سرش را تکانی داد و با خود گفت هرچی که هست ازش خوشم می آید لخدنی زد

خود را در آینه می دید کمی به راست و بعد کمی به چپ چرخید

- خوبه خوشم اومد

این حرف را گفت و دستش را به سمت در نشانه گرفت با حرکتی آرام به دستش در باز شد

لبخندش کل صورتش را فرا گفته بود به راستی که تمام کارها برایش راحت شده بود

در را باز کرده بود و جلو در مادرش را می دید شاید می توانست سوالاتی در مورد مادر اصلیش

به پرسد شاید هم باید صبر می کرد

بعد از چند دقیقه کلنچار با خود تصمیم گرفت که هنوز ساکت باشد شاید این نیاز داشت که

بیشتر فکر کند

- اوه الکس این وقت صبح رفتی حموم خوبه سحر خیز شدی

- اوه اره حساس می کردم که بدن سنگین شده بیش از حد نمی دونم گفتم یه دوشی بگیرم

- خوبه اومدم صدات کنم که بیای پایین صبحانه حاضره

- اومدم برم موهام رو خشک کنم می آم

- باشه من پایین منتظرم

آنا این را گفت و به سمت راه پله رفت

چند دقیقه بعد الکس در حالی که لباس های مدرسه اش را پوشیده بود از راه پله ها پایین آمد

پشت میز نشست و شروع کرد

چند دقیقه بعد الکس سوار بر دوچرخه به سمت مدرسه در حال رکاب زدن بود

کاش انرژی داشت تا باز هم سرعت بالا را تجربه کند واقعا زیبا بود این را بعدا وقتی به

کارهایش فکر می کرد فهمیده بود

اون موقع نگران بود نگران هلنا

کاش هنوز به شهر نرسیده بود پس وقت داشت

ترمز های دوچرخه را گرفت صدایی از اصطکاک لاستیک ها روی جاده ایجاد شد سرمان را

چرخاند و به سمت حاشه ی خاکی جاده حرکت کرد

سرعتش هر لحظه کم می شد در جاده ماشینی دیده نمی شد به احتمال زیاد هنوز بیشتر افراد

خاب بودند شاید هر چند دقیقه اتومبیلی از جاده می گذشت اما در کل اون موقع از روز زمانی

بود که جاده برای دوچرخه سواری حال می داد

با حرکتی از روی دوچرخه پیاده شد در دستانش دچرخه را داشت و به سمت جنگل حرکت می کرد چند دقیقه گذشته بود به نظر کسی دیگه او را نمی دید اما اگه کسی اون جا رد می شد حسابی تعجب می کرد

دوچرخه را روی زمین گذاشت و کفش هایش را در آورد

پاهای برهنه اش خاک سفت را حس می کرد اصلا دوست نداشت خاک سفت باعث می شد اذیت شود

اما چاره ای نبود یک قدم به جلو گذاشت

- آخ

صدای الکس باعث شد چند پرنده که در حال چرت بودند از خواب به پرند و به پرواز در آیند. تکه چوبی زیر پاهایش قرار گرفته بود همین باعث شده بود که الکس احساس دردی در پایش بکند و صدایی که به صورت ناخداگاه ایجاد شده بود

- اییشش این از جا پیدا شد

پایش را بلند کرد و به کف پایش نگاهی انداخت زیر پایش خاکی بود اما به وضوح می شد جای فرو رفتن چوب را تشخیص داد درست بود که پایش زخم نشده بود اما در کل الکس در آن محل احساس درد می کرد

باید منبعش را انتخاب می کرد اما کدام یک خورشید زمین طبیعت استفاده از طبیعت کمی باعث می شد که محلی که انرژی را از دست داده حیاتش را هم از دهد استفاده از این نوع انرژی در مواقع ضروری پیشنهاد می شد

تمام کلمات کتاب روی مغزش رژه می رفتند همانند این بود که الان کتاب جلو رویش قرار دارد

خورشید بهتر بود می توانست از زمین هم استفاده کند اما خورشید هم سریع بود هم

قدرتمند

دستانش را به هم قفل کرد و به سمت جایی که خورشید در آنجا قرار داشت چرخید

نور خورشید را روی صورتش حس می کرد

گرمایی روی پوستش ایجاد شده بود و حرلحظه در حال افزایش بود بی شک این انرژی نبود این

اثر گرمایی خورشید بود چرا که هنوز الکس دست به کار نشده بود و کاره هایی که باید انجام می

داد را انجام نداده بود

روی انرژی مورد نظر تمرکز کرد در چند ثانیه تمام افکار مزاحم به کنار رفتند

به وضوح می توانست باز شدن دروازه های انتقال انرژی را در بدنش حس کند

چند دقیقه می گذشت الکس در حال دریافت بود (!! Downloading)

بالاخره کارش تمام شد

دستی به کمرش کشید سعی نکرد انرژی را استفاده کند چرا که نیازی نداشت اما به طور کامل در

بدنش ذخیره کرده بود

کمی فشار به ستون مهره ها و شنیدن صدای ترف و تروقی و بعد به وجود آمدن یک حس خوب

به سمت جایی رفت که کفشش را در آورده بود روی زمین نشست و شروع کرد به پوشیدن

جوراب هایش

در همین حین هم داشت به موضوعاتی فکر می کرد که ناگهان چراغی در ذهنش روشن شد

همین طور ایستاد و کمی فکر کرد بعد دستش را بالا برد و محکم بر سرش کوبید

- یعنی خاک بر سر من آخه یک نیست به من بگه وقتی می خوابی از خورشید انرژی

دریافت کنی چه نیازی به پای برهنه است

این را گفت و سری تکان داد هنوز دستش روی سرش بود همانند بیچاره هایی که همه چیزشان

را از دست داده اند روی زمین نشسته بود

نگاهی به پایش انداخت کمی قرمز شده بود و کمی هم ورم کرده بود

با دستش محل را کمی مالش داد حرصش گرفته بود

نگاهی به تکه چوب انداخت که روی زمین بود همان چوبی که این بلا را بر سر پایش آورده بود

دستش را به سمت گرفت

با این کار چوب را از زمین بلند کرد انگار موجود جاننداری جلو الکس قرار دارد با چنان تنفیری

نگاه می کرد که انگار دشمنی قدیمی با چوب دارد

کف دستش که باز بود را به سرعت بست با این کار چوب در هوا پودر شد و به زمین رخت

منظره همانند این بود که کسی یک مشت خاک آره ی ریز را روی هوا پخش کرده باشد

جوراب دیگرش را هم پوشید باید به سرعت می رفت

نگاهی به ساعت انداخت با دیدن عقربه ها سوتی در سرش کشیده شد ۷:۳۶ دقیقه بود

باید سریع می بود

صدایی از خود بیرون داد شانس آورده بود

به خیابانی رسیده بود که مدرسه در آن جا قرار داشت دور تر می توانست دانش آموزان را به بیند که از اتوبوس مدرسه پیاده می شدند

همیشه اتوبوس دیر تر می آمد از شانس الکس اتوبوس به خارج از مدرسه سرویس نمی داد به قول راننده را دور بود

و هزینه و وقت بیشتری باید صرف سوار کردن یه دانش آموز می شد

لحظه ای که از این فکر خارج شده بود که ۳۰ متر با اتوبوس فاصله داشت

تعدادی متوجه الکس شده بودند که به سرعت نزدیک می شد

الکس که سرعت زیادش را از یاد برده بود ناگه متوجه شد

و باتمام قدرتی که داشت ترمزهای دوچرخه را گرفت ترمزها روی چرخها قرار گرفتند

همین باعث شد که چرخها یک دفعه قفل شوند

صدای کشیده شدن چرخهای دوچرخه همراه با دود باعث شد که توجه تعداد زیادی از افرادی

که در حال پیدا شدن از اتوبوس بودند جلب شود

با تمام قدرتی که داشت دوچرخه را کنترل می کرد

در هر لحظه دوچرخه تعادلش را از دست می داد یا به چپ خم می شد یا به راست گاهی

الکس جبور می شد که ترمزها را رها کند چرا که می ترسید بر اثر ساییده شدن لاستیکها روی

زمین

پاره شوند و در دسر دو برابر شود

بوی سوختگی کل اطراف را گرفته بود دودی هم شرایط را بدتر کرده بود هرچند که دود سریع در هوا پخش می شد اما باز هم جلو دید را می گرفت

تعدادی از دانش آموزان با شوق و زوق به ماجرا نگاه می کردند تعدادی هم تعجب کرده بودند که چه طور این شخص با این سرعت حرکت کند پیچ پیچ و زمزمه هایی از جمعیت به گوش می رسید صدایی ضعیف که در صدای ایجاد شده از چرخها با زمین هیچ بود

اما در کل همه ایستاده بودند و نگاه می کردند که آیا این دوچرخه سوار با اتوبوس برخورد می کند یا نه

شرایط هر لحظه بدتر می شد سرعتش هنوز زیاد بود شاید می توانست یک سر به داخل مدرسه برود

فکر خوبی بود اما دانش آموزان چی اون ها جلو در ایستاده بودند شاید با دیدنش راه را برایش باز می کردند

کم کم سرعتش قابل کنترل می شد اما باز هم زیاد بود

ترمز های دوچرخه را رها کرد با این کار صدا هم قطع شد همه منتظر بودند که به بینند آخر چه می شود

چشمان الکس لحظه ای چرخیدند و روی در ورودی متمکز شدند

شاید آگه اون ها می دیدند که الکس می آید راه را برایش باز می کردند راه باریکی وجود داشت

بعد از مشخص شدن مسیر حرکت الکس فرمان را به سمت در چرخاند

و چه به موقع چرا که تنها ۲ متر با اتوبوس فاصله داشت

دانش آموزان با دیدن واکنش الکس و مسیرش سعی کردند از راهش به کنار بروند

تعدادی موفق بودند و تعدادی هم با دیگران برخوردی داشتند اما در کل راهی برای الکس باز شده

بود

الکس رکاب نمی زد اما سرعتش هنوز زیاد بود نیاز به یک سر بالا بی داشت که سرعتش کم

شود اما با ترمزها هم می شد سرعت را کم کرد و ایستاد

تعدادی از دانش آموزان جیغ کوتاهی کشیدند ولی آخرش چی هرچه قدر هم جیغ می کشیدند باز

هم آگه می خواست دوچرخه با آنها برخورد کند برخورد می کرد هیچ راه فراری نبود زندگی

همین است پر از فراز و نشیب

از راهی که برایش باز شده بود ممنون بود اگر شانس می آورد و یکی از این خنگ ها جلوش

قرار نمی گرفت به راحتی این ماجرا را هم پشت سر می گذراند

به سرعت از کنار دانش آموزانی که در اطرافش بودند گذشت

می توانست صورت های وحشت زده ی دخترها و پسرهایی را به بیند که راه را برایش باز

کرده بودند

شاید اگر او هم بود همین وضعیت را داشت وضعیتی که احتمال می دهی چند دقیقه ی دیگر با

جسمی برخورد می کنی و نمی دانی که اگر برخورد کنی چه بلایی سرت می آید

شرایطی که احتمال می دهی چند دقیقه ی دیگه زنده نیستی شاید مسخره باشد اما در کل در آن شرایط تمام بدنت قفل می شود و کمترین کاری که می توانی انجام دهد این است که از خدا بخواهی به تو رحم کند

خوشبختانه کسی جلو راهش قرار نگرفت اما می دانست که امروز به خاطر این کارش سری به اتاق مدیر خواهد زد

از در ورودی گذشته بود راهش را به سمت محل پارک دوچرخه ها تغییر داد
نفس عمیقی کشید و با صدا بیرون داد

دوچرخه را متوقف کرد از دوچرخه پیاده شد

می توانست به وضوح محل های کشیده شدن لاستیک را روی زمین تشخیص بدهد کاملاً صاف شده بود

سرش را تکانی مختصر داد و دوچرخه را قفل کرد کوله اش را که پشتش بود کمی جابه جا کرد به وضوح حس می کرد که کمرش خیس شده

به ناچار کوله را از پشتش برداشت و در دست گرفت

نگاهی به در رودی انداخت کسی از جایش تکان نخورده بود مثل این بود که هنوز از شک بیرون نیامده بودند

سرش را پایین گرفت و لبخندی محو زد اما در دلش به کاری که کرده بود می خندید

کم کم یخ دانش آموزان هم باز شد و آرام به سمت ساختمان مدرسه شروع به حرکت کردند

ساعت اول چند نفری از کاری که کرده بود تعرف کردند تعدادی هم که در راس خطر بودند با دل خوری از کنار الکس رد می شدند و نگاهی هم به الکس نمی انداختند در این بین بحث دیگری هم بود و آن هم بستری شدن جرج بود مثل ابن که هنوز از بیمارستان مرخص نشده بود

پیترو هم گه گاهی نگاهی پر از تنفر را نثار الکس می کرد

ولی در کل کل کلاس الکس را قبول داشتند حالا همه با او سلام و احوال پرسی می کردند یا از ترس بود یا این که واقعا الکس را به حساب می آوردند اما الکس حدس اول را بیشتر قبول داشت آنها می ترسیدند که الکس از آنها عصبانی شود و بلایی که سر جرج آورد را سر آنها هم بیاورد

هنوز خودش هم نمی دانست که چه طور اون ضربه را زده ولی در کل خوشحال بود که کسی که سالها عزایش داده بود را راهی بیمارستان کرده بود این یکی از آرزوهایش بود ارزویی که دوست داشت جلو تعداد زیادی به آن دست یابد

شاید گردش زمین عوض شده بود شاید روزگار با او همراه شده بود اما در کل همان چیزی بود که می خواست

در راه رو راه می رفت هنوز خبری از مدیر نبود یا نمی دانست یا هنوز وقت نکرده بود در این فکر بود که دید معلمشان در حال صحبت با مدیر مدرسه دید

مدیر همین که الکس را دید صحبتش را قطع کرد و رو به الکس ایستاد نگاهش خیره و پر از سوال بود از قیافه ی مدیر می شد فهمید که سوال های زیادی دارد

- آقای رایدر شما رو الان جلو اتاقم ملاقت می کنم لطفا اون جا وایستین تا پیام

- بله آقای مدیر

الکس این را گفت و به سمت اتاق مدیر حرکت کرد چه می شد کرد این اتفاق دیر یا زود می افتاد

اصلا چرا باید همچین دردسری برای خودش می ساخت

جلو اتاق مدیر ایستاد

نگاهی به دور اطرافش کرد چیزی دیده نمی شد که حتی بشود با اون خود را مشغول کرد

دستش را در جیبش کرد ولی جیبش هم خالی بود

دست در جیب عقبش کرد چند سکه پیدا کرد یکی از آنها را از جیبش بیرون آورد و جلو

صورتش گرفت کمی سکه را چپ راست کرد بعد سکه را پایین آورد

در دستش با آن بازی می کرد آخر خسته شد تا کی باید می ایستاد

این سکه هم که نا فرم بود و در دستش خوب نمی شد با آن مشغول شد

در همین فکر بود که با این سکه چه بکند که فکری به ذهنش رسید دست در جیبش کرد و سه

سکه ی دیگر را هم بیرون آورد

دو تا از سکه ها را در دستش گرفت و دوتای دیگر را در جیبش گذاشت

دستانش را طوری گرفته بود که اگر کسی از آنجا رد شود چیزی نبیند دو دستش را یک زیر و

دیگر را بالای سکه ها گرفت همین کار باعث شد که سکه ها

روی هوا معلق شوند به نظرش فکرش عملی می آمد اما شاید هم فقط داشت سکه ها را از بین

می برد اما چه خیالی بود دو تا سکه ی کم ارزش

سکه ها روی هوا معلق بودند که الکتس کارهایی که می خواست با آنها انجام دهد را در ذهنش مرور کرد و تنها طلسمی که بلد بود را به کار برد طلسمی که باعث انتقال یا جذب انرژی می شد

اما در کل همه چیز به خود شخص بستگی داشت که می خواهد انرژی بگیرد یا انرژی بدهد

مقداری از انرژی خورشیدی که ذخیره داشت را وارد دو سکه کرد و سپس انرژی را فعال کرد

سکه ها روی هوا در حال ذوب شدن بودند

هر دو سکه را یک کرد و آنها را در هم ادغام کرد سپس در ذهنش شکلی از کره را تصور کرد

دو سکه که حالا یکی شده بودند سریع فرم یه کره را به خود گرفتند

کره ای تو خالی و سبک به اندازه ی یک گردو کوچک در دستانش قرار داشت از همون

فاصله دستانش

گرمایی شدید را حس می کرد نباید به اون دست می زد ممکن بود دستش جرقاله شود

این بار برعکس عمل قبلی را انجام داد و به جای این که انرژی را به جسم بدهد انرژی را از اون

گرفت

با از دست دادن انرژی کره ی فلزی گرما هم از بین رفت آرام کره را روی دستش قرار داد

خنک بود

با دو سکه ی دیگر هم همین کار را انجام داد کارش تمام شده بود که صدای قدم هایی را شنید

به سرعت کارش را تمام کرد و منتظر ایستاد

صدای پا نزدیک تر می شد تا این که مدیر مدرسه در حالی که کت شلواری مشکی پراهنی سفید و کراوات ظاهر شد

مردی تا حدی خشن و جدی کمتر می شد لبخند را روی لبهای او دید

الکس در مدت چندین سال فقط موقعی که به اون لوح تقدیر مدرسه به عنوان شاگرد ممتاز را می دادند توانسته بود لبخندی کج و کله از این مرد به بیند

- آقای رایدر معذرت می خواهم کارم یه کم طول کشید

این را گفت و منتظر هم نشد که الکس جوابی بدهد مستقیم به سمت در رفت و آن را باز کرد

یک راست سر میزش رفت و روی آن نشست

الکس هم که جلو در ایستاده بود تا این که

- آقای رایدر می تونین بیان تو

- بله آقای مدیر

این را گفت و به سمت مبل راحتی که جلو میز مدیر قرار داشت رفت

- می تونین بشینین و در رو هم به بندین

- به بخشید بله الان

الکس این قدر دست پاچه شده بود که یادش رفته بود در را به بندد

در را بست و به سمت مبل رفت و روی آن نشست سعی کرد تا حدی که می تواند جدی باشد

نیم ساعت بعد در اتاق مدیر باز شد

الکس در را بست دستش را در جیبش کرد قیافه اش بسیار پکر به نظر می رسید مثل این که در تمام این مدت سوال پیچ شده بود

- دارم دیونه می شم بابا آخه حدی داری مگه من چیم این همه دره نصیحت به خوردم می ده

تمام مدتی که الکس در اتاق بود جناب مدیر روی مغز الکس رژه رفته بود و او را نصیحت کرده بود که شما دانش آموز خوب ماهستید و چرا از این کارها می کنید که منظورش همان کار صبح الکس بود و صحبت های دیگر ..

الکس دست را از جیبش بیرون آورد در دستش دو گوی فلزی قرار داشت مشغول حرکت دادن آنها در دستش کرد همین که داشت در دستش آنها را بازی میداد به سمت در خروج مدرسه حرکت می کرد هنوز یک زنگ مانده بود تا مدرسه تمام شود شروع کرد به قدم زدن در حیاط ...

دوچرخه اش را برداشت باید امروز رو دیگه تمرین می کرد تا بتواند تمرینات دیگرش را هم تمام کند سوار دوچرخه شد و شروع کرد به رکاب زدن امروز هلنا مرخص می شد باید یه سری هم به او می زد همین طور که رکاب می زد فکر هم می کرد دیگه باید چه چیز هایی رو یاد می گرفت

اولین چیزی که یاد گرفته بود بسیار به کارش می آمد نمی دانست بقیش هم به همین صورت خواهند بود یا نه

اصلا نمی دانست این دشمنی که دارد چه شکلی است گاهی فکر هایی از این که چرا باید خودش را به خطر بیندازد هم مطرح می شد اما سریع اون فکر ها را از خود دور می کرد چرا که این قدرت رو مدیون بود باید کاری می کرد تا از زیر این دین خارج شود

و تنها راه همان بود باید مبارزه می کرد

تازه ظهر بود تا بعد شب وقت داشت که به همه کار هایش برسد

در همین فکر ها بود که دید که از شهر خارج شده

چند ساعت بعد

الکس بعد از خوردن نهار از خانه خارج شده بود تا مکانی بیابد تا بتواند در یک جا تمرین کند

به کنار ساحل رفته بود

البته کنار ساحلی که الکس به آنجا رفته بود دور از دید بود جایی بود که فقط الکس از اون جا با

خبر بود ساحلی که در املاک شان قرار داشت

زیبا و به هنگام غروب و مناسب برای تمرین

دستش را به سمت شن های روان گرفت و بالا آوردن دستش مشتکی شن در هوا ثابت شد

خواست که شن ها را به صورت یک مربع روی هوا بچیند اما نتوانست کاری انجام دهد نیم

دانست چرا ؟

این کار برایش خیلی سخت بود باید تمام شن ریزه ها را را تصور می کرد کاری که دقت و تمرکز بسیار بالایی را می خواست

چندین بار امتحان کرد اما هیچ حتی شن ها تکان هم نمی خوردند بعد از چند دقیقه تلاش شن ها روی زمین می ریختند و دوباره

این قدر این کار را انجام داده بود که دیگه اصلا نیازی به این که بخواهد برای برداشتن شن ها از روی زمین هم تمرکز کند نداشت

با کسلی دستش را به سمت شن های روی زمین گرفت و بالا آورد دوباره تمرکز کرد و در ذهنش مربعی از شن ها را تصور کرد ولی این قدر خسته بود که حتی نای تمرکز را هم نداشت

همین که می خواست مربع را در ذهنش شکل دهد شن ها روی زمین می ریختند خود را روی زمین ول کرد آن قدر خسته بود که می توانست همان جا به خوابد

انرژی اش به شدت کم شده بود

روی شن ها به سمت خورشید دراز کشید یک ساعت دیگه خورشید هم غروب می کرد و هوا تاریک می شد این را الکس از وضعیت قرار گرفتن خورشید فهمیده بود

چشمانش را آرام بست و به کارهایی که انجام داده بود فکر کرد باید چه می کرد چرا این مربع تشکیل نمی شد او که نمی توانست تمام شن ها را دونه دونه نظم دهد شاید باید این کار را یک وردی چیزی انجام می داد شاید هم به تمرکز بالا احتیاج داشت

اما حداقل امروز این قدر در جمع کردن شن ها تمرکز کرده بود که این کار برایش عین آب خوردن شده بود

چشمانش بست و چشم بسته دستش را به سمت شن ها گرفت در ذهنش تجسم کرد که مستی شن را از زمین برداشته است چشمانش را باز کرد اما چیزی نبود مثل این که باید بیشتر از این ها تمرکز می کرد اما برای امروز بس بود حسابی خسته شده بود

آخرین کاری که انجام داده بود را در کتاب خوانده بود کسی که داری تمرکز بالایی باشد می تواند بدون دیدن هم اجسام را تغییر دهد جابه جا کند اما فعلا خسته بود شاید هم انرژی کم داشت اما امروزی بیش از حد انرژی دریافت کرده بود باید می خوابید

با تمام قدرتی که برایش مانده بود از زمین بلند شد و مستقیم به سمت خانه ره سپار شد چند دقیقه کشید تا این که الکس توانست به خانه برسد

و مستقیم به سمت در یخچال رفت در یخچال را باز کرد و نوشابه ای را برداشت

در یخچال را بست نوشابه را روی میز گذاشت و بعد به سمت در کابینت رفت و آن را باز کرد سه تا کیک برداشت و در را بست

روی صندلی نشست و شروع کرد به خوردن

سه تا کیک رو خورد نوشابه رو هم روش و همان جا هم سرش را روی میز گذاشت و خوابید چشانش باز نمی شدند این قدر خسته بود که حتی ندانست چه خورد اما هرچه بود شاید می توانست مقداری از انرژی از دست رفته اش را برگرداند

دو هفته بعد !!!

کنار ساحل ایستاده بود و در حال بالا آوردن شن ها از روی زمین بود هلنا هم روی زمین نشسته بود و او را نگاه می کرد

در مدت دو هفته هلنا کارش را انجام داده بود و هر چه زیر زبان الکس بود را بیرون کشیده بود (این الکس بیچاره هم ساده !!)

شن ها را از زمین بلند کرد بدون زحمت حتی به این فکر نکرد که می خواهد چیزی را از زمین برداد

مشتی شن روی هوا بود الکس دستانش را به آرامی باز کرد همراه با باز کردن دستش چشمانش را بست

در ذهنش خط به خط شن ها را کنار هم قرار می داد اولین خط کامل شد آرام چشمانش را باز کرد و دید که اولین خط تشکیل شده است این قدر خوش حال شد که تمرکزش را از دست داد و همین کارش باعث شد که شن ها روی زمین بریزند

- موفق شدم موفق شدم بالاخره بعد از دو هفته هلنا موفق شدم

در این مدت هلنا هم از روی زمین بلند شده بود این یک هفته ی آخر که فهمیده بود الکس کجا غیبش می زند او هم همراه با الکس بود

و بعد از یک هفته موفقیت الکس حتی برای ساختن یک خط ریز از شن ها خودش زیاد بود اولین قدم موفقیت ها آمیز می تواند پشتوانه ای برای قدم های بعدی باشد

در مدت دو هفته الکس دیگر در انتظار باراک و دیدار سیاره ی سولار نبود چرا که می دانست این امر فقط در صورتی عملی می شود که تمریناتش با موفقیت تمام کند

- عالیه الکس بهت تبریک می گم می دونستم می دونستم موفق می شی
- ممنونم هلنا آگه تو نبودی من موفق نمی شدم همش به خاطر تو تو بودی که به من امید دادی وگرنه من یه هفته پیش نا امید شده بودم
- اوه الکس چی می گی من که کاری نکردم همش کار خودت بود ولی این اولشه الکس من نمی خوام نا امیدت کنم اما این فقط اولش بود یادت نرفته که تو تونستی فقط یه خط نازک درست کنی اما اینم خیلی بود بهتره که ادامه بدی
- آره موافقم

الکس این را گفت و دستان هلنا را که در دستانش داشت راها کرد

دوباره تمرکز کرد این بار تمام قدرتش را جمع کرده بود تا کارش را درست انجام دهد این بار توانست فقط کمی ارتفاع خطی که ساخته بود را بالا به برد که تمرکزش را از دست داد

و شن ها روی زمین ریختند

چشمانش را باز کرد و به هلنا نگاه کرد

هلنا لبخندی به لب داشت و این باعث می شد الکس امید وار شود الکس هم لبخندی به پاسخ از

لبخند هلنا به او تحویل داد

یک ماه بعد مدرسه ساعت آخر !!

صدای در باعث شد که خانوم هپکینز از تدریس دست بردارد همه ی دانش آموزان کلاس از

این که فرصتی برای استراحت به دست آورده اند خوشحال بودند

تنها کسی که این جا هیچ توجهی به درس نداشت الکس بود پیشرفت خوبی در این یک ماه

داشت

می توانست مربع را کامل کند و این جای پس امید واری داشت بعد از این که توانسته بود مربع

را کامل کند از خوشحالی داخل آب پریده بود بعد از این مرحله به مرحله ی بعد رسیده بود که

اما باز به مشکل بر خورده بود باید با دست دیگرش هم مانعی بلند می کرد و شن ها را به سمت

اون رها می کرد و باید سرعت زیادی به شن ها می داد تا مانع را تکه تکه کنند

اما جای سختش همین جا بود که باید این قدر مهارت پیدا می کرد که می توانست هم شن ها را

در همان حالت نگه دارد هم این که مانعی را بلند کند خوشبختانه توانسته بود مانع را هم طی یک

هفته ی گذشته بالا بیاورد بدون این که شن ها روی زمین بریزند

اما این مدت بسیار کم بود که بعد از چندین بار تمرین توانسته بود هر دو را ثابت نگه دارد

اما چیز دیگری هم او را آزار می داد هلنا این چند روزه بسیار تو خودش بود و کمتر با الکس می

گشت حتی امروز هم جایش را عوض کرده بود اما هنوز به محل تمرین می آمد و به الکس دل

داری و امید می داد می داد

هر چه الکس از او پرسیده بود او جوابی نداده بود در مدت چند ماهی که با هم بودند الکس

بیشتر از ۱۰ یا ۱۵ بار هلنا را نبوسیده بود

الکس فکر می کرد که شاید به همین علت است فکر می کرد که شاید هلنا از دستش ناراحت شده است

اما چیز دیگر هم به او می گفت که هلنا به این چیزها توجهی ندارد و بیشتر دوست دارد باهم باشند برای هم نه برای اون کارها
چرا که یک بار خود هلنا گفته بود

احتمال می داد که چیزی بیشتر از یک بوسیدن باعث جدایی هلنا از او شده بود
- به فرمایین تو

صدای خانوم هپکینز الکس را از افکارش خارج ساخت

کسی تو نیامد ولی دستی دیده شد که خانوم هپکینز رو به بیون دعوت می کرد
چند دقیقه بعد صدای پیج پیج ها و زمزمه ها در کلاس شروع شد تا این که خانوم هپکینز وارد شد

- لطفا ساکت باشید خوب همون طور که می دونین ما هر سال یه اوردو داریم که چند روزه تشکیل می شه ما یه یک نقطه از کشور می ریم که هم با اون منطقه آشنا بشیم و هم از طبیعتش استفاده کنیم امسال هم همانند سال های گذشته اوردویی رو براتون در نظر گرفتیم که شما باید این کاغذها رو به برین خونه در این کاغذها هم مبلغ و هم لوازم و هم رضایت نامه قرار داره همین لان مدیر به من اعلام کردند که این اوردو به عنوان کار عملی یکی از درس های شماست و نمره داره پس رفتن به این اوردو اجباریه برای همه

خوب کلاس هم تموم شد یکی یکی بیاین پاکت های مخصوص خودتون رو تحویل

بگیرین

خانوم هپکینز نگاهی به کل کلاس کرد و بعد به سمت میزش حرکت کرد

همه در از خوشحالی نمی دانستند چه کنند دختر نگاهی شیطنت آمیز به هم می انداختند و

پسر ها هم لبخندی بزرگ بر لب داشتند

در این میان هیچ تغییری در قیافه ی دونفر ایجاد نشده بود الکس سرش را بالا آورد و به هلنا

نگاهی انداخت قیافه اش طوری بود که این خبر برایش اهمیتی ندارد

چهره ی هلنا هم حاکی از این مسله بود اما وقتی دید الکس به او نگاه می کند لبخندی نیمه کاره

زد و بعد سرش را برگرداند

تمام دانش آموزان پاکت های مخصوص خود را گرفته بودند و در حال بررسی بودند که صدای

زنگ مدرسه به صدا در آمد

همه به سرعت به سمت در رفتند تعدادی هم ایستادند تا با دوستانشان در مورد این موضوع

صحبت کنند

در چهره ی همیه دانش آموزان یک چیز را می شد خواند خوشحالی و بس

هلنا آرام وسایلش را در کیفش می گذاشت

الکس سریع کوله اش را برداشت و به سمت هلنا رفت

- هلنا چی شده چرا تو عوض شدی از من ناراحتی

اما هلنا جوابی نداد

- هلنا خواهش می کنم دارم با تو حرف می زنم جوابم رو بده

هلنا سرش را بالا آورد

- چرا تو پاکت تهویل نگرفتی؟ کلاس خالی

کلاس خالی بود همه به سرعت رفته بودند

- الکس من نمی تونم پیام

- چرا پس من هم نمی رم آگه تو نیای من هم تنها نمی تونم برم

- نه الکس تو باید بری این اجباریه وگرنه نمره نمی گیری

- اما پس تو چرا نمی آیی

هلنا هیچ نگفت فقط کوله اش را برداشت و به سمت در رفت الکس هم همین جور ایستاده بود

و به هلنا نگاه می کرد

هلنا از در هم رد شد و تنها الکس بود که مانده بود

الکس کیفش را بر دوشش انداخت و به سرعت به دنبال هلنا رفت

وقتی رسید دید که صدای هق هقی می شنود

سالن خالی بود

صدای قدم های شتابان الکس در سالن بازتاب می شد

چراغ ها خاموش بودند و تنها منبع نور از در باز مدرسه بود

الکس خود را به هلنا رساند و بازوی او را گرفت

هلنا در کنار دیوار راه می رفت برای همین الکس برای این که هلنا دوباره فرار نکند

او را آرام گرفت و به دیوار چسباند

- به بین هلنا اگه الان نگي چي شده اگه نگي

مشتش را بالا برد و روی هوا چند بار عقب جلو کرد و کمی دور تر از سر هلنا به دیوار کوبید

- هلنا بگو من نمی تونم حداقل بدونم چرا داری ترکم می کنی

اشک از چشمان هلنا در حال سر ریز بود در سفیدیه چشمانش رگه هایی از قرمزی پیدا شده بود

- هلنا چرا داری گریه می کنی آخه بگو لعنتی

- الکس ما داریم میریم

- چي کجا ؟

- داریم از این کشور می ریم

- گفتم چرا و کجا ؟

- هند داریم میریم هند

- چرا ؟

کم کم گریه ی آرام هلنا به هق هق تبدیل شده بود

الکس هم وضع بهتری نداشت

- شرکتی که پدرم در اون جا کار می کنه پدرم رو به هند فرستاده پدرم هم می گه نمی تونه

بدون ما باشه اگه هم نره

اما دیگه بغض امانش نداد

الکس آغوشش را باز کرد و هلنا را در آغوش کشید چه زود این دوستی رو به فنا رفته بود

چه زود باید هم دیگر را ترک می کردند

- پس چرا با من این جور می کنی چرا این دقایق آخر رو کنار من نیستی

- منی دونم احساس می کنم هر چه قدر پیشت باشم سخت تر می تونم ازت دل بکنم

- اما این معنی نداره تو باید تمام دقایقی رو که مونده و کنار من باشی این حقه منه

- نمی دونم خودمم گیر کرد مالکس ما یک هفته ی دیگه می ریم

- چی چرا به این زودی

- نه الکس من دیر به تو گفتم من دیر گفتم گفتم که ناراحت نشی

- اما تو با این رفتارت بیشتر منو اذیت کردی من توی این مدت چه فکر هایی که نکردم

فکر می کردم که حتما بهت بی توجهی کردم چرا کسی به من چیزی نگفت

- منو به بخش منم نمی خواستم اما

الکس بیشتر هلنا را به خود فشار می داد و هلنا هم تا می توانست خود را خالی می کرد

- بهتره که بریم الان یکی می آد ما رو می بینه بد می شه

هر چند الکس می دانست که این حرفی که می زند صحت ندارد بغل کردن یک دختر یکی از

ساده ترین کار هایی بود که در این مدرسه انجام می شد

هلنا را كشان كشان به سمت در برد چند دقيقه بعد هلنا از بغل الكس بيرون آمده بود و به تنهای راه می رفت

- بهتره كه بریم محل تمرین اون جا قشنگه بهترین جایی كه تا حالا دیدم دست هیچ انسانی نرسیده بهش كه خراب بشه

هلنا این حرف را گفته بود

- پدر مادرت نگران نشن

- نه اونا می دونن كه هر جا باشم اگه با تو باشم جام امنه

این را گفت و با لبخندی زد

الكس هم از این كه خود هلنا بحث را عوض کرده بود متشكر بود

- یعنی این قدر به من اعتماد دارن كه حاضرن تنها دخترشون رو به من بسپارن نمی گن بالایی سرش می آرم

- نه پدرم مخالف بود اما مادرم مجبورش كرد گفت بهت اعتماد داره تا جایی كه حتی حاضره پیش من بخوابی

الكس ایستاد و به هلنا نگاه كرد چهره اش پر از تعجب بود

هلنا اضافه كرد

- البته خودشون می دونن كه دخترشون نمی زاره یه پسر چی شب کنارش بخوابه ولی نمی

دونم چی كار كردی كه یا مادرم از تو چی دیده كه این قدر بهت اعتماد داره

- اوه خانوم تند نرو حالا کی خواست با تو بخوابه بی ادب

الکس این را گفت و شروع به حرکت کرد حالا هلنا بود که ایستاده بود دستش را در دو طرف کمرش گرفته بود یکی از ابروانش بالا بود و دیگری هم کمی پایین آمده بود

- الکس را پدر بهتره اول بری اون کامپیوترت رو خالی کنی یا قفل بزاری روی پوشهات بعد بیای این حرف رو بزنی و این که کسی هم نخواست با شما بخوابه این یه مثال بود برای این که شما حالیت که مادرم چه قدر به شما اعتماد داره فهمیدی

حرف های هلنا به نصف نرسیده بود که الکس ایستاد

هلنا دست رو بد جایی گذاشته بود اصلا هلنا کی کامپیوتر اون رو دیده بود اونا که همش با هم بودن ولی در کل راست می گفت و هیچ جوری هم نمی شد زد زیرش

برای همین خواست ماست مالی کنه بره برگشت نیشش تا بنا گوش باز بود

- خوب جونیه دیگه

- نه بابا زرنگی

- خوب دیگه حالا شما کوتاه بیا بزرگی از خودتونه

- می دونم همیشه

اما یک دفعه چهره اش در هم رفت

الکس برگشت و وقتی چهری در هم هلنا را دید موضوع دست گیرش شد

- هلنا به خاطر من ما تا آخرین دقیقه با هم می مونیم بعد از اون هم با هم در ارتباطیم

دیگه نه پس اینترنت برای چیه

- اما الکس معلوم نیست که ما برگردیم شاید همون جا مونیدم

درست بود که هلنا حرفش را غیر مستقیم زده بود اما الکس موضوع را گرفته بود این دو ماه

الکس یاد گرفته بود که تیز باشد بخورد تا خوره نشود

سرش را برگرداند تا چهره ی هلنا جلو صورتش نباشد

- می دونم می خوای چی بگی اما من مشکلی ندارم تو می تونی با هر که خواستی اون

ور باشی برای من فرقی نمی کنه

کمی حرفش را خورد

- راستش فرق می کنه اما چاره چیه این چیزیه که شده و کاریش هم نمی شه کرد

- الکس من من ...

- هلنا هیچی نگو این موضوع رو ول کن تا وقتی که این جایی باهمیم و دوست دارم که تو

هم با هم باشی حداقل این چند روز که هستی ولی وقتی که رفتی فقط ازت می خوام

گاهی به بینمت تا چهرت از یادم نره

الکس این را گفت و سوار دو چرخه شد و به سرعت اون جا رو ترک کرد

گریه های هلنا دوباره شروع شده بود

تمام حرص و عصبانیتش را سر رکاب ها خالی می کرد و با تمام وجود رکاب می زد به نزدیکی

های جاده ی فرعی خانه رسیده بود که از پا افتاد و مجبور شد که کمی آرام تر رکاب بزند

حال رفتن به خانه را نداشت یک سر به سمت محل تمرین رفت وقتی به اون جا رسید خودش را

روی شن ها رها کرد

و چشمانش را بست

شاید می خوابید و وقتی بیدار می شد همه چیز درست شده بود

<http://www.Iawbase.Net>

YAHOO! : *ramin_ej_2007*

😊 نویسنده: رامین مرادی 😊